

درس پانصد و پنجاه و دوم

بررسی کلام بهمنیار در کیفیت افاده وجود (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

قَالَ بَهْمَنِيَارُ فِي كِتَابِ التَّحْصِيلِ الْفَاعِلُ إِذَا أَفَادَ الْوُجُودَ فَإِنَّهُ يُوجِبُ الْوُجُودَ وَ إِفَادَةُ الْوُجُودِ هِيَ إِفَادَةُ حَقِيقَتِهِ لَا إِفَادَةَ وَجُودِهِ فَإِنَّ لِلْوُجُودِ حَقِيقَةً وَ مَاهِيَةً^۱

مطلب جناب بهمنیار را مرحوم آخوند می‌فرمایند که این مسئله با همان چیزی که مورد نظر است تطبیق می‌کند ایشان در کتاب تحصیل خود که بسیار کتاب خوب و مفیدی است و خیلی هم مطالبش دقیق است [آورده است]. من یک وقتی در بحث‌های چیز گاهی نگاه می‌کنم! آن وقتی که شفا می‌خواندیم من آن زمان کتاب تحصیل را مطالعه می‌کردم و خیلی کتاب دقیقی است. دیروز گفتم که به نظرم تعجب است که چطور گاهی اوقات مثلاً بعضی از عبارتهایی در این هست که به نظر من از عبارتهای بوعلی هم دقیق‌تر است با آن که او شاگرد بوعلی بوده ولی نفس او چطور بوده که ظاهراً روشن‌تر و صاف‌تر بوده و مطالب را خیلی واضح‌تر و دقیق‌تر بیان می‌کند.

تفاوت ایجاب و ایجاد وجود

الْفَاعِلُ إِذَا أَفَادَ الْوُجُودَ ... ایشان می‌فرمایند که فاعل وقتی که وجود را افاده می‌کند، همان وجود را ایجاب می‌کند نه اینکه بخواهد او را حمل بر ماهیت کند یعنی وجود را افاده نمی‌کند وجود را به وجود نمی‌آورد، وجود را ایجاب می‌کند! ایجاب وجود با ایجاد وجود دوتا است؛ ایجاد وجود این است که یک مسئله‌ای در عالم تقرر مفروض باشد آن مفروض را به منصفه ظهور دریاورند این را ایجاب می‌گویند یعنی همان وجود هست، آن را ظهور می‌بخشد و ظهور را عوض می‌کند؛ قبلاً ظهور، اطلاقی بود بعد حالا عوض می‌کند. ظهور معنا بود آن ظهور را به صورت مبدل می‌کند. در خواب دیدید گاهی اوقات در خواب انسان شیر می‌خورد می‌گویند که حکایت از علم است! در آب شنا می‌کند می‌گویند که حکایت رحمت است! فلان چیز به دست می‌آورد می‌گویند که رزق او زیاد می‌شود و دنیایش [آباد] می‌شود! مسائل و چیزهای مختلفی که انسان در خواب می‌بیند؛ صورت حیوان و امثال ذلک همه اینها معانی خاص به خودش را دارد. درحالی که علم صورت

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۶.

ندارد ولی شما این شیری را که دارید می‌خورید صورت دارد!

یک وقتی مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌گفتند که در نجف که بودیم آن زمان خدا اخوی ایشان را پیامرزد خب با این مطالب آشنا نبودند ولی بعد یک شب که برایشان صحبت می‌کنند خیلی نسبت به این مسائل تمایل پیدا می‌کنند و بعد هم خب رجوع می‌کنند و با مرحوم حداد - رضوان الله تعالی علیه - ارتباط پیدا می‌کنند. چندی پیش در طهران به رحمت خدا رفتند. صبح که بلند می‌شوند خیلی مضطرب و ناراحت می‌آیند می‌گویند که اخوی من دیشب خواب دیدم که شیشه شراب را برداشتم و دارم همین طوری می‌خورم و در کوه‌ها می‌روم و برای خودم می‌خوانم! من چه گناهی کردم؟! مرحوم آقا می‌خندند! خیلی مضطرب بود و مثلاً این را حمل بر چیز می‌کرد. حالا اگر به کسی دیگر می‌گفت، به او می‌گفت که نه! [پیش آقای حداد] نروی ها! دنبال این چیز نرو! آقا شراب و فلان است! ایشان فرمودند که نه آقا این خوب است! دیشب که هم‌چنین صحبت‌هایی شده خدا هم به تو عنایت کرده است! تعجب کرد! آقا شراب؟! مرحوم آقا به او گفتند که آقا خمر حرام است. آقا خمر حرام است چطور انسان به دنبال خمر می‌رود!

علت حرمت خمر؛ داشتن حیثیت حیوانی

حالا این مسئله همین است آن خمیری که الآن در خارج حرام است این صورتی از آن مسئله دارد منتها این صورتش چون با جهت حیوانی آمیخته شده است حرام می‌شود. اگر حیثیت حیوانی نداشت خب حرام نبود! اگر آن مستی، مستی غیر حیوانی و غیر نفسانی و غیر شهبوانی بود که آن خب خیلی مطلوب بود و حرام نبود! لذا در اینجا شما می‌بینید که بزرگان از عرفا و همین‌طور علما وقتی که می‌خواهند توصیف کنند به این خمر توصیف می‌کنند! آن حالتی که در آن حالت انسان از انسانیت خودش بیرون بیاید و دیگر استقلال در وجود خودش نبیند و فقط وجود را... البته خب مراتبی دارد! در آیات قرآن هم داریم؛ ﴿وَأَنْ هَرَّ مِنْ خَمِّ رٍ لَّدَهٍ لِّلشَّرِبِینَ﴾^۱ چرا خدا در اینجا باید با این لفظ بیاورد در حالی که می‌تواند الفاظ دیگری بگوید؟! چرا چیزی که حرام است در قرآن لفظش آمده است؟! می‌گویند که خب مجاز است! خب مجاز باشد! مگر حالا هر مجازی را هر کسی هر غلطی می‌تواند بکند که حالا بخواهد مجاز بیاورد! مجاز هم روی حساب است! اولاً این مجاز نیست و این از باب عمومیت در وضع و عمومیت در معنا است و آن معنای عام است! همه الفاظ برای معنای عام وضع شده‌اند! خمر که در اینجا برای خمر وضع شده به جهت همان معنای عام آن است، به جهت همان مصداقیت برای همان معنا است منتها شارع بعضی از مصداق را حرام و بعضی از مصداق را

^۱ . سوره محمد (۴۷) آیه ۱۵.

ترجمه: «... نهرها از شراب ناب که نوشندگان را به حد کمال لذت بخشد...».

حلال کرده است؛ آن مصداقی که حرام است عبارت از همان مصداقی است که انسان را به حیوانیت و شهوانیت اینها در بیاورد.

خمر حلال!

آن مصداقی که حلال است عبارت از آن مصداقی است که انسان را از آنانیت بیرون می‌کند. ذکر بزرگان که انسان را از آنانیت می‌آورد خمر است! مجلس ذکری که انسان را از استقلال بیرون می‌آورد خمر است! حالتی که در توسلات برای انسان پیش می‌آید و انسان احساس خودیت نمی‌کند در آن خمر است! عبادتی که انجام می‌دهد و در آن عبادت دیگر هیچ چیزی را جز او نمی‌بیند و از خود بیخود می‌شود و روی زمین می‌افتد مثل امام صادق علیه‌السلام،^۱ همه اینها خمر است! خمر یعنی **جذباتٌ مِنَ الرَّحْمَانِ** که بر قلب بنده به واسطه ظهورات مختلف بخورد و به واسطه این جذب، انسان این جنبه آنانیت خود و نفسانیت خود را از دست بدهد. این معنای آن است. منتها ما از بابی که فقط این خمر را در یک مظهر مشاهده می‌کنیم و آن مظهر فقط مظهر نفسانی، شیطانی، حیوانیت و بدمستی و خلاصه همین مسائل شهوانی و اینها است، ما دیگر متوجه مصداقی اعلاء و آن مراتب علیای برای معنای عام و معنای شمول نیستیم و شارع هم که خمر را نیز حرام می‌کند بر همین اساس حرام می‌کند بنابراین استعمال لفظ **﴿خَمْرٌ﴾** نه مجاز است و نه در آنجا عنایتی بوده بلکه عین حقیقت است و بلکه آن حقیقت علیا که از همه این مصداقی بالاتر و ظهور معنای خمریت در آن حقیقت از همه بیشتر است. این اصلاً به حساب و کتاب نمی‌آید! بعد هم خلاصه همین مطالب دیگر می‌آید و بعد برای انسان چیز می‌کند. صحبت در این است که گاهی اوقات هم مقدس‌سازی کار دست آدم می‌دهد!

وَ إِفَادَةُ الْوُجُودِ... این ظهوری که الآن در خواب و اینها هست همه اینها ظهورات و جوب است نه ایجاد و جوب! ظهور تفاوت می‌کند؛ آن معنا به این شکل ظاهر می‌شود بعد همین معنا به شکل دیگر تا اینکه لباس ماده می‌پوشد. **وَ إِفَادَةُ الْوُجُودِ** به چه معنایی است؟ افاده حقیقت وجود است نه افاده وجود! وجود را افاده نمی‌کند. در جلسه قبل عرض کردم که این پاراگرافی که ایشان دارند همان معنای **مَا جَعَلَ اللَّهُ الْمَشْمِثَةَ مِثْمِثَةً بَلْ أَوْجَدَهَا**^۲ است منتها ایشان با این عبارات بیان کردند. وقتی که فاعل وجود را افاده می‌کند وجود وجود را افاده نمی‌کند که به وجود وجود ببخشد این تحصیل حاصل است بلکه حقیقت وجود را افاده می‌کند حقیقت وجود یعنی نفس الوجود همان نفس الوجود را به صورت درمی‌آورد این معنایش است.

۱. فلاح السائل، ج ۱، ص ۱۰۷؛ الله شناسی، ج ۲، ص ۸۲.

۲. منسوب به بوعلی. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۵.

«خداوند ماهیت زردآلو را زردآلو نکرده است، بلکه ایجاد زردآلو نموده است.»

فَإِنَّ لِلْوُجُودِ حَقِيقَةً... وجود یک حقیقتی دارد و یک ماهیتی دارد. منظور از ماهیت در اینجا ماهیت [اصطلاحی نیست] بلکه مرتبه است! و هر ماهیتی مرکب است ترکیبی هم که در اینجا هست به طوری که مرحوم آخوند می فرماید: ترکیب، ترکیب ماهوی نیست چون وجود ترکیب ندارد بلکه منظور در اینجا ظهور آن وجود است که در اینجا به عنوان مرکب؛ یعنی مرکب به عنوان ماهیت امکانیه که به منصفه ظهور در آمدن و از حالتی به حالت دیگر تغییر پیدا کردن است، این موجب ترکیب است دیگر! چون دو چیز در اینجا هست همین که این وجود می خواهد از مقام اطلاقی خارج بشود یعنی در اینجا دو چیز شد؛ یکی خود نفس الوجود و یکی خارج شدن از اطلاق خود به صورت دیگر و در اینجا فرق نمی کند چه ماده باشد که به جنس و فصل بخواهد برگردد یا اینکه بخواهد از مجردات باشد که آنها هم دارای حدود و قیود هستند، گرچه ماده نیستند ولی حد را که دارند! هر کدام از عالم نفوس، مراتب نفوس، عقول و عالم انوار حدی دارد! حدش یعنی ترکیب و منظور از ترکیب در اینجا اضافه شیء علی الوجود است نه اضافه صورت و ماده بر وجود که در اینجا ایراد به آن می کردند که در اینجا ترکیب و ماهیت معنا ندارد.

تلمیذ: منظور ایشان صیورورت یا اصل وجود است؟

استاد: اصل الوجود اقتضاء ایجاب نمی کند اصل وجود که اطلاق دارد! همین که این اصل وجود می خواهد به یک مرتبه ای برگردد این معنای جعل است یعنی فاعل این برگشت را در اینجا ایجاد و افاده می کند و این چرخش را در اینجا ایجاد می کند، اطلاق را مقید می کند.

تلمیذ: یعنی ماهیت دیگر!

استاد: احسنت! همان ماهیت است و حالا در آنجا صورت و ماده است ولی اینجا ماهیت رتبی است!

تلمیذ: جعل ماهیت می شود؟

استاد: نه! جعل ماهیت نمی شود! ایشان وجود را در اینجا...

تلمیذ: وجود که هست به این وجود ماهیت می دهد!

استاد: اینکه ماهیت می دهد یعنی چه؟

تلمیذ: یعنی آن را متعین می کند.

استاد: یعنی همین وجود را متعین می کند! احسنت! اینکه جعل ماهیت نیست! این وجود را چرخش می دهد و برمی گرداند. آن تصرفی که می کند آن تصرف در چیست؟ اگر در ماهیت باشد خب ماهیت که وجود ندارد! وجود را به همان حال خودش دست نزنند که باز همان وجود در مقام اطلاقی خودش باقی می ماند پس دیگر چه چیزی را می خواهد عوض کند؟! می آید حالتی در آن وجود اطلاقی انجام می دهد که خودش می داند و ما نمی دانیم، به آن حالتی که انجام می دهد ماهیت می گوئیم.

علت دشمنی با عرفا

تلمیذ: همان قول عرفا می‌شود دیگر! ظهور می‌دهد پس کلام ایشان موافق با قول عرفاست. استاد: بله همان است. شخص بزرگی بوده! شما مثل اینکه خیلی عرفا را قبول دارید! فقها را باید [قبول داشته باشید]! عرفا بندگان خدا! بیچاره عرفا! نمی‌دانم این دنیا چه سنخی است که با این فقها هیچ کسی بد نبود ها! از اول با این عرفا حساب و کتاب داشتند! می‌دانید چرا؟! چون فقه با نفس کاری ندارد، تازه نفس هم دارد. آن که با نفس کار دارد عرفان است! طبعاً آن کسی که در نفس هست می‌آید با آن عارف [درگیر] می‌شود و الا اگر عرفان هم عرفانی بود که نفس را باد می‌کرد و تقویت می‌کرد و انانیت نفس را بیشتر می‌کرد بیشتر از فقه طرف دار داشت و مسئله داشت! اول کاری که می‌کنند می‌گویند که برو پی کار خودت! بنشین سر جای خودت! در فقه می‌گویند که آقا بفرمایید در اینجا [بنشینید] و ایشان حضرت آقای فلان هستند و ایشان چه هستند و صاحب تألیفات هستند! عرفان می‌گوید که غلط کردی! به اندازه یک پشه هم عقل و فهم نداری! من تا سقف کتاب نوشتم به جای اینکه از من تجلیل و تعریف کنند دارد می‌گوید که به اندازه یک خر هم نمی‌فهمی! خب معلوم است طرف می‌گذارد می‌رود! معلوم است نمی‌ماند! او بلند می‌شود می‌رود یک جایی که او را باد کنند؛ بفرمایید و بنشینید فلان کنید صاحب تألیفات!

خدا آقای غروی را رحمت کند می‌گفت که فلانی - حالا من اسم نمی‌برم - می‌خواست منزل ما بیاید قبل از اینکه بیاید ما را ببیند، تألیفات خودش را برای ما فرستاده بود! یک تألیفاتی در اصول و فقه دارد. طرف از نجف آمده بود. ایشان برای من این شعر را خواند: **أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدِرَه!** کتاب‌هایش را برای ما فرستاده می‌خواهد بگوید که **أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدِرَه!** گفتم که خب شما با او چه کار کردی؟ گفت که هیچ! یک «حیدره» برایش درست کردم که... آمد در آنجا و کتاب‌هایش و فلان [را برداشت] و سرش را [پایین] انداخت و...!

خب این مبنا بر این است! همیشه مبنا بر این کیفیت است! خوشمان می‌آید مدام از ما تعریف کنند که عجب کتاب خوبی آقا نوشته است! این مطالب را اصلاً تا حالا کسی نگفته است! هان! نیشمان [باز می‌شود]! یک خرده حالت و وضع تغییر پیدا می‌کند! به عجب حرفی آقا زده است! چه عالی! عجب! فلانی چه کار کرده! اما اگر گفتیم که خیلی خب حرف‌هایش عادی است و همه جا هست و نوشته‌اند! [می‌گوید که] غلط کردی! بیخود کردی آمدی گفتمی! تو اصلاً چه کسی هستی حرف بزنی؟! خودت نمی‌فهمی! می‌بینید! آن عرفان این است!

۱. مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۳، ص ۱۲۸.

روش تربیتی مرحوم علامه طهرانی

این تربیت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این طور بود باد نمی کرد! همیشه در جیب آقا یک سوزن بود! سوزن نامرئی ها نه سوزن واقعی! تا یکی احساس می کرد - اولیاء خدا می فهمند چه خبر است - فرومی کرد! جای دیگر نه! آقا بفرمایید! افاده بفرمایید! منبر بروید! چه بکنید! طیب الله! از تمام مجلس صدای طیب الله طیب الله به عرش اعلیٰ می رسد! این بساط است! لذا همه باید مخالفت کنند و باید هم با مرحوم قاضی - رضوان الله تعالی علیه - بیچاره در بیفتند، باید همه بگویند که اینها چه کسانی هستند؟! باید هم طرد کنند. باید همه آقا سید حسن مسقطی را از نجف بیرون کنند! باید این کار را بکنند! اگر عاقل باشند این کار را می کنند! عاقل نباشند زندگی شان همه می رود! تمام بساطشان می رود! عاقل شیطانی ها! نه عاقل رحمانی! نه! آن شیطنت است. منظور شیطنت است! هان؟! او حساب خودش را می کند که بابا او در نجف آمده و دو روزه دارد تمام نان ما را آجر می کند! بلند می شود می آید می گوید که به سمت خدا بروید! همه درس ها باید خدایی بشود! همه این آنانیت ها باید از بین برود! این همه ما به قول مرحوم آقا چهل سال در سرداب های نجف پایین رفتیم و کتاب را باز کردیم که یک روزی به یک جایی برسیم. این می گوید که تمام این کارها را که کردی خودت صفر و پوچ و کشک بودی! به تو مغز، توفیق، استعداد، حافظه و هوش دادند برداشتند یک چندتا کلمه بارت کرده اند. خیال نکن خبری هستی! می بیند تمام آرزوها همه ریخت! تمام آن کاخ ها، قصرها، بنایات مشیّده، بروج و اینها که درست کرده همه یک مرتبه ریخت! می گویند که در مجلس ذکر می آیی کنار همان کسی که دوغ می فروشد بنشین! عبایت هم روی سرت می کشی کسی نبیند که اینجا می آیی! تمام شد! خیال نکن تو کسی هستی و حساب و کتاب داری! اینها چه کار می کنند؟ اینها همین هایی هستند که اگر دست اینها می رسید همین امام سجاد علیه السلام را دار می زدند! منتها امام سجاد را نمی شود دیگر کاری کرد! یا اصلاً دعای ابو حمزه و دعای کمیل و دعای صباح نمی خوانند یا اصلاً معنای **«إِلَهِي إِنْ لَمْ تَبَدِدْنِي الرَّحْمَةَ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ فَمِنَ السَّالِكِ بِي إِلَيْكَ فِي وَاضِحِ الطَّرِيقِ»**^۱ را نمی فهمند یا نمی خوانند یا بخوانند هم رد می شوند و [می گویند که] بله! توفیق از خداست و... مثل اینکه خدا به گربه توفیق می دهد می رود! به ما هم توفیقی داده! همین! بیش از این نداده! بقیه را خودمان کردیم و بقیه را خودمان به دست آوردیم! بقیه را خودمان دنبال رفتیم و الا از همه عرفا کدام بالاتر است؟ امام سجاد که از همه بالاتر است!

۱. زاد المعاد، ج ۱، ص ۳۸۶، دعای صباح، حیات جاوید، ص ۵۷:

«پروردگار من! اگر رحمت و لطف تو، از ابتداء شامل حال من نمی گشت و توفیق از ناحیه تو رفیق طریق من نمی بود، پس چه کسی می توانست مرا به شاهراه سعادت و فلاح و وصل به تو هدایت و دلالت و راهبری نماید؟!»

دعای ابو حمزه؛ اعجاز امام سجاد علیه السلام

أعرف العرفا همین حضرت سجاد علیه السلام است! بنده خدا چه کار کرده است؟! امام سجاد واقعاً در این دعای ابو حمزه اعجاز کرده است یعنی هیچ مرتبه‌ای از مراتب نیست که حضرت در اینجا به این مرتبه تصریح کرده هیچ کسی نمی‌تواند خودش را از مضامین دعای ابو حمزه برکنار بداند! هیچ کسی نمی‌تواند! من از خودم می‌گویم، بقیه هم هر کسی خودش می‌داند! امکان ندارد؛ یعنی من همان کسی هستم که «**أَنَا الَّذِي أُعْطِيتُ عَلَى مَعَاصِي الْجَلِيلِ الرَّشَا**»^۱ یعنی من خودم واقعاً می‌بینم واقعاً می‌بینم والله قسم! والله قسم که اگر در هر لحظه‌ای او نخواهد، من از پست‌ترین افراد هم پست‌تر هستم و هر غلطی که بقیه می‌کنند من هم همان غلط را می‌کنم! شکی در این مسئله هم ندارم! هیچ شک ندارم! به تجربه برای خودم ثابت شده است؛ برای من این مسئله ثابت شده که اگر کاری را انجام نادم دست خودم نبوده از طرف کسی دیگر بوده است! به اندازه فهم و ادراک خودم فهمیدم! حالا این دعای ابو حمزه را ما اصلاً انگارانه‌انگار که از طرف امام آمده و امام دارد این مطالب را می‌گوید و ما باید نه تنها در شب‌های ماه رمضان بلکه در غیر [این ماه هم بخوانیم]. من گاهی می‌شود که مثلاً نشسته‌ام وقتی که مثلاً مطالعه‌ای کردم یا چیزی نوشته‌ام خسته شدم به جای اینکه مثلاً بروم یک ده دقیقه بیست دقیقه - چون به من گفته‌اند که یک ساعت و نیم بیشتر نباید مطالعه کنی - [استراحت] کنم به جای این مفاتیح را برمی‌دارم دعای ابو حمزه را یک فقره‌اش را می‌خوانم و روی آن فکر می‌کنم. این مفاتیح جلویم هست روی میزم هست. واقعاً می‌گویم که اصلاً بالاترین دستورالعمل از این دعای ابو حمزه ما چه داریم؟! واقعاً برای سلوک چه داریم؟! همین حرف را حالا به نحو دیگری همین بندگان خدا عرفا می‌گویند که آقا هیچ پُخی نیستی و هیچ غلطی نیستی هیچ کسی نیستی! غلط کرده این حرف‌ها را زده! بابا همین را امام سجاد علیه السلام دارد می‌گوید، متنها زورمان به امام نمی‌رسد دیگر و **نعوذ بالله** نمی‌توانیم به امام سجاد جسارت کنیم! انگارانه‌انگار! اما بقیه که بیایند یک حرفی بزنند می‌گویند: اینها چه هستند و فلان هستند! والّا اینها نه وحدت وجود می‌فهمند و نه هیچ! اینها نمی‌فهمند اصلاً وحدت وجود با «حاء» حوله است یا با «هَاء» هویج! جدی می‌گویم ها! من با اینها صحبت کرده‌ام! جداً نمی‌فهمند که با «حاء» حوله است یا با «هَاء» هویج است ولی اینها نه ایرادی به وحدت وجود دارند نه ایرادی به تشکیک وجود دارند و نه ایرادی به اصل وجود و اصل مطلب دارند به هیچ کدام ایرادی ندارند! ایراد این است که چرا عرفان انگشت روی نفس ما می‌گذارد؟! قضیه فقط همین است! چرا اینها روی آن مسائل نفسانی ما می‌آیند؟! چرا اینها پا روی دُم ما می‌گذارند؟! قضیه

۱. إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۷، دعای ابو حمزه شمالی. شرح فقراتی از دعای ابو حمزه شمالی، ج ۲، ص ۱۱۴:

«من آن کسی هستم که بر گناهان خدای بزرگ خدای جلیل رشوه‌ها دادم.»

فقط به این برمی گردد! والا عرفا با اینها کاری نداشته باشند [مشکلی ندارند].

آمدند همین حرف را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زدند که با بت‌های ما کاری نداشته باش، برو به جای یک قرآن یک قاطر قرآن بردار بیاور و پخش کن! به جای یک قرآن برو و یک شتر قرآن بیاور! یک جهاز قرآن بیاور! به ما چه؟! تو می آیی با ما و با سلطنت ما، مغیره، عتبه، شیبه، ابوسفیان، ابوجهل و اینها کار داری! تو با ریاست کار داری! با ریاست ما کاری نداشته باش برو خدایت را بالای مأذنه مسجدالحرام هم بگو! با تو کاری نداریم! می گوید که نه! باید بت‌ها بشکنند و بساط دنیایتان برچیده بشود تمام! همه در مقابل خدا واحد هستیم و همه بنده هستیم و همه شما مثل دانه‌های شانه در یک سطح قرار دارید. آنها می گویند که نه! ما شانه را قبول داریم ولی شانه‌های سابق را که پله داشت! ما آن دانه بالایی هستیم! این طور نیست که ما دانه‌های شانه باشیم! اینجا جنگ شروع می شود! همین تهمتی که به عرفا می زنند را به پیغمبر زدند!

جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر سر نفس!

تمام این جنگ‌ها برای چه بود؟ این جنگ‌ها نه برای خدا بود و نه برای بت بود. برای هیچ چیز نبود، جنگ فقط جنگ نفس بود جنگ احد و بدر و احزاب برای نفس بود! همه ما نفس داریم! بابا اینها با پیغمبر و قرآن کاری ندارند! پیغمبر بگوید که این قرآن را قبول بکنید ریاستتان را داشته باشید و [ربوبیت] به افراد را داشته باشید و... همه می گویند که باشد! ما می خواهیم سلطنت بکنیم هرچه می خواهی بگویی بگو! پیغمبر می گوید که نه! این حرف‌ها نیست! بت هم که می زنم و می شکنم نه به خاطر بت است؛ این بت بیچاره که چیزی نیست، چوب است! بت را می زنم تا مانع برای عبودیت نباشد، وسیله را من از دستتان دارم می گیرم، واسطه را دارم می گیرم والا بت آنجا برای خودش سر جای خود بود! کسی کاری با آن نداشت! چوب بود دیگر! از خرما بت درست می کردند موقع قحطی می ریختند خداها را می خوردند! یا علی! حمله! یک دفعه یکی دستش را برمی داشت می برد! یکی سرش را و یکی پایش را و یکی نمی دانم کجایش را برمی داشت و می برد و میل می فرمودها! بله! قحطی که می شد این خدای بیچاره می گفت که خدایا قحطی نیاید! اینها می ریزند من را می خورند! اینها که تا حالا من را عبادت می کردند حالا ریختند من را دارند می خورند! عجب مردمی! آقا جان تمام این حرف‌ها بر سر نفس است! عارف می آید همان انگشت را روی نفس می گذارد ولی این کار را دیگری نمی کند!

رفتار مرحوم علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه در مجالس

لذا مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - وقتی که به مجلس فاتحه سابق که در مسجد شاه بود وارد شدند

ما در خدمتشان بودیم گاهی می رفتیم - وقتی می رفتند همین که وارد مجلس می شدند اگر کنار بلند می شدند و جا می دادند می نشستند، اگر نه همان جا می رفتند صاف وسط مجلس می نشستند! بله! در مجلس مرحوم آقای حکیم و همان مسجد جامع آن موقع آقای چهل ستونی نماز می خواندند، مجلس آقای حکیم در آنجا بود ما وارد شدیم آقایان نشسته بودند ما با مرحوم آقا رفتیم در وسط مجلس نشستیم. آقای امامی کاشانی هم داشت منبر می رفت و مدام می گفت که افراد سیاسی و رجال سیاسی بمیرند همه خوشحالی می کنند و دست می زنند ولی رجال دینی که بمیرند همه ناراحت می شوند! مدام تکرار می کرد! ده دفعه گفت! یعنی چه؟! خیلی خب بابا با همان یک دفعه فهمیدند دیگر که می خواهی سیاسی حرف بزنی! رفتند همان وسط نشستند. حالا اگر یکی از این فقها بیاید مدام این طرف و آن طرف را نگاه می کند! حالا کیپ نشسته اند و جای سوزن انداختن نیست! نخ بیندازی تا پایین نمی رود! او ایستاده و مدام می گوید که یا الله! بالأخره این قدر آنها می بینند مرتیکه رها نمی کند بالأخره این قدر می چرخند تا جا باز بشود و بنشینند! [می گوید که] آقا استغفرالله! همه سر همین حرف ها است ولی در اینجا نه! در اینجا برمی دارند [رد] می کنند! اینجا است که دعوا پیش می آید. مسئله اینها است!

نیاز وجود خارجی به سبب

وَكُلُّ مَاهِيَةٍ مَرْكَبَةٌ فَلَهَا سَبَبٌ فِي أَنْ يَتَحَقَّقَ تِلْكَ الْحَقِيقَةُ لَا فِي حَمْلِ تِلْكَ الْحَقِيقَةِ عَلَيْهَا مِثْلُ الْإِنْسَانِ لَهُ سَبَبٌ فِي تَحَقُّقِهِ وَتَقْوَمِهِ إِنْسَانًا وَ أَمَا فِي حَمْلِ الْإِنْسَانِ عَلَيْهِ فَلَا سَبَبٌ لَهُ وَ يُشْبِهُ أَنْ يَكُونَ الْمَوْجُودُ الَّذِي لَهُ عِلَّةٌ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مُرَكَّبًا حَتَّى يَصِحَّ أَنْ يَكُونَ مَعْلُولًا^۱.

هر ماهیت مرکبه ای را شما در نظر داشته باشید یک سببی دارد که این حقیقت متحقق شود نه اینکه در حمل این حقیقت بر آن ماهیت نیاز به سبب داریم. شیء وقتی بر ذات خودش حمل می شود نیاز به سبب ندارد! ماهیت وقتی که بر مصداق حمل می شود نیاز به سبب ندارد! سبب در وجود هست! این وجود خارجی وقتی که بخواهد محقق بشود سبب می خواهد، چه وجودش صورت و ماده داشته باشد یا اینکه صورت و ماده نداشته باشد، در عالم نفوس و عالم ارواح فقط صورت داشته باشد بالأخره احتیاج به سبب دارد.

مِثْلُ الْإِنْسَانِ لَهُ ... انسان اگر بخواهد انسان بشود در تحقق و قوام خود احتیاج به سبب دارد اما در حمل خود انسان بر خودش، احتیاج به سبب ندارد. این مسئله به اینجا برمی گردد که موجودی که برایش علت هست باید مرکب باشد تا اینکه بتواند معلول باشد یعنی تا چیزی مرکب نباشد معلول نیست! مرکب یعنی غیر از وجود چیز دیگری هم ضمیمه داشته باشد که آن ضمیمه حدود و رتبه همین وجود باشد تا بتواند معلول

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۶.

باشد و الاً اگر این رتبه را نداشته باشد همان علت بود و در همان مرتبه فاعلیت بود اینکه معلول است یک پله پایین تر است! این یک پله پایین تر یعنی ماهیت! این یک پله پایین تر یعنی مرکب!

معنای علیت و تعلق جعل از ناحیه فاعل به ناحیه معلول

وَ أَيْضاً لِأَنَّ الْمَوْجُودَ الْمَعْلُولَ فِي ذَاتِهِ مُمَكِّنٌ فَيُجْتَنَبُ إِلَى أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الْفِعْلِ وَ نَعْنِي بِالْمَعْلُولِ أَنَّ حَقِيقَتَهُ بِذَاتِهِ وَ مَعَ اعْتِبَارِ ذَاتِهِ لَيْسَ بِالْفِعْلِ فَكَمَا أَتَكَ إِذَا تَصَوَّرْتَ مَعْنَى الْمُثَلَّثِ تَصَوَّرْتَ مَعَهُ الْخُطُوطَ الثَّلَاثَ لَا مَحَالَةَ فَكَذَلِكَ إِذَا تَصَوَّرْتَ وَجُودَ الْمَعْلُولِ تَصَوَّرْتَ مَعَهُ الْعِلَّةَ أَنْتَهَى قَوْلُهُ.

دلیل دیگری که بر این مطلب هست این است که جعل و افاده به خود وجود برمی گردد موجود معلول ذاتاً ممکن است یعنی امکان لازمه ذاتی موجود است. باید این مقام امکان به فعلیت برگردد. منظور از معلول چیست؟ این است که حقیقتش ذاتاً و بالحاظ خود آن ذات آن حقیقت بالفعل نیست بلکه در مقام اجمال هست وقتی که ما مثلث را در نظر بگیریم خطوط ثلاثه را در نظر می گیریم وقتی شما وجود معلول را بدون وجود علت در نظر گرفتید وجود علت را هم باید قطعاً در نظر بگیرید! آنچه را که مرحوم بهمنیار در صدد آن هستند این است که فاعل که همان جنبه علیت است وقتی که می خواهد افاضه بکند، همان وجود خود را به صورت مرتبه ادنی به آن کیفیت درمی آورد. این معنای علیت و تعلق جعل از ناحیه فاعل به ناحیه معلول است.

خب این مسئله را ایشان بیان کردند و بعد می فرمایند که در این مطلبی که ایشان راجع به حیثیت علی و افاده از ناحیه [فاعل] صحبت کردند مطالبی هست که این مطالب تأیید این مسئله ما را می کند که چطور جعل به خود وجود می خورد و نه به ماهیت که حالا إن شاء الله برای بحث بعد باشد.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد